

رجوع نور به شمس

فاروق ایزدی نیا

مقدمه

در آثار مبارکه، تمثیلات برای بیان حقایق روحانیّه به کار می‌رود و گاهی این سؤال مطرح می‌شود که آیا آن تمثیلات با علم مطابق است یا خیر. اگر انطباق ظاهری ندارد، چرا به کار رفته است و اگر حقیقت قابل بیان منطبق با تمثیل نباشد، چرا باید از آن سود جست؟

از جمله مواردی که در آثار مبارکه بسیار به کار رفته است، رجوع نهر به بحر و شعاع به شمس است. در عالم طبیعت، آن آبی که به صورت تبخیر از بحر جدا شده و بعد از طیّ مراحلی چون ابر، باران یا برف و جریان یافتن به سوی بحر، به صورت نهری در آمده که شتابان به سوی مقصد روان است، لزوماً به همان بحر راجع نگردد و شعاع ساطع از خورشید نیز چون در پهنه زمین خریداری نیابد، اگرچه دیگر بار عروج نماید؛ اما چگونه ممکن است به سوی خورشید برود و دیگر بار جزئی از شمس گردد؟

نمی‌توان علم را قطعاً ملاک حقیقت دانست؛ بدین لحاظ باید توجه داشت که علم بشری که متکی به عقل انسانی است، میزان کلی نیست و مرتکب اشتباه می‌شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند:

«عقل کلی الهی ... محیط بر حقایق کونیّه و مقتبس از انوار و اسرار الهیّه است. آن قوه عالمه است نه قوه متجسسه متحسسه. قوای معنویّه عالم طبیعت،

قوای متجسس است؛ از تجسس پی به حقایق کائنات و خواص موجودات برد. اما قوه عاقله ملکوتیه که ماوراء طبیعت است، محیط بر اشیاء است و عالم اشیاء و مدرک اشیاء و مطلع بر اسرار و حقایق و معانی الهیه و کاشف حقایق خفیه ملکوتیه و این قوه عقلیه الهیه، مخصوص به مظاهر مقدسه و مطالع نبوت است و پرتوی از این انوار بر مرایای قلوب ابرار زند که نصیب و بهره از این قوه به واسطه مظاهر مقدسه بزند...» (مفوضات عبدالبهاء، فصل ۵۸ «نح»، مربوط به درجه ادراکات عالم انسانی)

نقص تشبیهات و تمثیلات

تشبیهات مادی، چون محدود به عالم عنصری است، همیشه ناقص است و نمی‌تواند کمال حقایق معنوی را داشته باشد. اما چون به بیان حضرت عبدالبهاء «چون خواهی که این حقایق معقول را بیان نمایی، مجبور بر آنی که در قالب محسوس افراغ نمایی و بیان کنی، زیرا در خارج جز محسوس نیست» (مفوضات، فصل ۱۶، «یو») چاره‌نداری جز آن که از همین وسیله ناقص استفاده کنی. بین شمس حقیقت و شمس ظاهری تفاوت بسیار است. این شمس ظاهر، بی‌شعور است؛ اما آن شمس، معدن عقل و شعور است. این شمس، بی‌اراده می‌تابد؛ اما آن شمس مظهر اراده و مشیت است. این شمس، عمر معین دارد؛ اما آن شمس زندگی جاوید دارد. این شمس در اثر فعل و انفعالات و تبدیل عناصر نور تولید کند؛ اما آن شمس مظهر «الله نور السموات والأرض» است.

بدین لحاظ باید به موضوع رجوع نور به شمس با نگاهی دیگر نگرست و از زوایای مختلف به آن توجه کرد. برخی از وجوه مورد نظر با توجه به بیانات الهی ذکر خواهد شد.

مفاهیم مختلفه رجوع نور به شمس

همان طور که نور به فضای تحت سلطه خورشید دیگر بار وارد می شود، روح انسانی نیز نه آن که به خود شمس حقیقت راجع شود، بلکه به قلمرو روحانی او وارد می شود. منشاء روح انسانی نه از خود شمس حقیقت است، بلکه مخلوق او است. حضرت عبدالبهاء توضیح می فرمایند:

«این روح انسانی از حق صادر شده، نه این است از حق ظاهر شده. یعنی جزئی از حقیقت الوهیت انفکاک نیافته و در جسد آدم داخل نشده؛ بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده و در جسم آدم ظاهر گشته.» (مفاوضات، فصل ۵۴ «ند»، ص ۱۵۶)

بدین لحاظ در رجوع روح به شمس حقیقت، در واقع در اقالیم تحت سلطنت او وارد می شود.

بازگشت نور به شمس حقیقت، دارای مفاهیم گوناگون است:

مفهوم اول آن که نور یا عنایت الهی، خریداری نداشته باشد و لهذا خداوند آن را باز پس بگیرد. از آن جمله است مطلب مندرج در جوابیه حضرت عبدالبهاء به پسر کسی که جمال مبارک در باره حسن بجستانی لوحی خطاب به او نازل فرمودند. خلاصه کلام آن که حضرت بهاء الله در (اقتدارات، ص ۱۳۹) می فرمایند: ملاً حسن بجستانی چون عنایات حضرت اعلی در باره حروف حی را در مورد خود صادق نیافت، اعراض کرد و مقصود از آن عنایات، اول من آمن و معدودی دیگر بوده اند و حسن بالتبع از آن نصیب برده است. پسر مخاطب لوح از حضرت عبدالبهاء سؤال کرد که اگر اول من آمن و دیگران هم اعراض می کردند، این عنایات به که راجع می شود؛ در جواب او فرمودند:

«بدان که جمیع نعوت و محامد و اوصاف و کمالات از خصائص شمس حقیقت است و چون ضیاء صادر از او و راجع به او و این کمالات در حقایق

سائره مقتبس از آن شمس حقیقت است و هر حقیقتی از حقایق به حسب استعداد و لیاقت خویش از آن انوار اقتباس می نماید...» (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۴۸۰)

این نوعی صدور از شمس و رجوع به آن است. این نعوت و عنایات صادر از شمس حقیقت است و لهذا دیگر بار به او راجع شود تا نصیب کس دیگر گردد یا در خزانه الهی محفوظ ماند.

مفهوم دوم آن است که روح آدمی هم چون نور ساطعه از حق است و البته به او راجع گردد. حضرت عبدالبهاء در لوحی می فرماید:

«ای جان مشتاق جانان، جان عنصری همدم جهان خاک است و دور از لطافت عالم افلاک. جان الهی همراز حضرت بی نیاز و دمساز عالم راز است. روح ترابی راجع به تراب و روح الهی عائد بر رب الارباب؛ پس تا توانی به این روح بی فتوح قناعت منما و به این جان ناتوان راضی مشو. روحی معنوی بجوو جانی جانانی بطلب تا در جسم امکان روح و روان باشی و در افق لامکان نور تابان و این از ثمرات ثبوت و رسوخ بر عهد و پیمان است.» (بشارة التور، ص ۱۹۹)

مفهوم سوم در مقام قیاس است؛ یعنی به قطره قانع مشو و دنبال بحر باش. به ذره قانع مشو و دنبال شمس باش. این معنی در این بیان حضرت عبدالبهاء مشهود است:

«ای آتش افروخته شعله محبت الله در این کشور خاک دل به عالم پاک بر بند و در این عرصه تنگ آهنگ جهان پرکشایش نما. از قطره به بحر راجع شو و از ذره به شمس عائد. از سراب به دریای عذب فرات توجه کن و از ظلمتکده تراب به مطلع آفتاب. از فقدان صرف به وجدان قدم روی نما و از اضمحلال بحت به وجود محض راجع گرد. از عدم به عالم قدم قدم نه و از بیچاره گی به جهان

آزادگی نظر نما. ملجأ و پناهت ملکوت ابهاست و ملاذ و کھف امانت افق
اعلیٰ. از چه افسرده‌ای و از چه پژمرده؟ سرد در گریبان خمول مبر، به اوج قبول
پرواز کن. جان در این خرابه‌زار آمال هدر مده، فدای جمال جانان کن.»
(منتخباتی از مکاتیب، ج ۲، ص ۸۵ [شماره ۱۱۰])

مفهوم چهارم دو قوه جاذبه است. یکی قوه جاذبه زمین است که آب چون در برکه
بماند، بگنجد؛ اما چون به آن کفایت ننماید و راه دراز بپیماید؛ خطر تبدیل و تحویل را
بپذیرد تا به بحر رسد و ذره از جاذبه زمین و از درون معدن خود را رها کند تا به جاذبه
خورشید رسد. این معنی در این لوح مبارک مشهود است:

«چون شمس حقیقت از افق تقدیس طلوع نمود، قوه جاذبه افاضه گشت.
مغناطیس اعظم در قطب امکان ظاهر و آشکار گردید. معادن کریمه منجذب
شد. حجر و مدر محروم ماند. شکر خدا را که حقیقت آن جان پاک حدید
لطیف بود که منجذب مغناطیس جدید گشت و پروانه جان‌سوز بود که
پیرامن شمع شب‌افروز شد و حمامه سعید بود که به حدیقه عرفان راه یافت و
ماهی تشنه بود که به بحر اعظم پی برد و عندلیب مشتاق بود که به گلستان
محبوب آفاق شتافت...» (بشارة التور، ص ۲۴۱)

مفهوم پنجم، اتصال به مبدأ است. می‌دانیم که همه به فطرت اصلیه خلق شده‌ایم و
اگر از منشاء خود بی‌خبر گشته‌ایم، به علت آن است که از فطرت اصلیه منحرف
شده‌ایم به نحوی که حضرت بهاء‌الله مایل نبودند حتی آیه‌ای بین این قوم تلاوت
کنند. اما چون مأمور به اصلاح عالمند، طریق رجوع به فطرت اصلیه را بیان
می‌فرمایند تا خلق آماده استماع کلام الهی شوند؛ در کلامی می‌فرمایند:

«قسم به آفتاب فلک باقی که اگر امر به دست این عبد بود، یک آیه مابین این
قوم تلاوت نمی‌شد چه که ناس بالمزه از فطرت اصلیه الهیه منحرف شده‌اند.»
(مائدة آسمانی، ج ۷، ص ۸۲)

بدین لحاظ است که در لوح احمد فارسی توصیه می‌فرمایند:

«ای بندگان، به مبدأ خود رجوع نمایید و از غفلت نفس و هوی برآمده، فصد
سینای روح در این طور مقدّس از ستر و ظهور نمایید.» (مجموعه الواح طبع
مصر، ص ۳۲۱)

حال، با توجه به این نکته است که حضرت بهاء‌الله مایلند دیگر بار این نوری را که از
شمس ساطع شده و اینک با اصل خود قطع ارتباط نموده، دیگر بار به مبدأ خود
متصل شود؛ این است که می‌فرمایند به شمس راجع شو. این معنی در این لوح
حضرت عبدالبهاء مشهود است:

«در این قرن اعظم و دور اکرم که حقایق لطیفه صافیه از اشعه ساطعه از شمس
حقیقت مستفیض گشته و هیاکل توحید از این فضل کامل و فیض شامل در
عرصه وجود محشور شده‌اند؛ باید نفوس مستعده، این لطف جلیل و فیض
اعظم را غنیمت شمردند و در این کور اعظم به انوار تجلی شمس قدم منور شده
از مشرق عالم بر سایر امم بذل و کرم فرمایند.» (منتخباتی از مکاتیب، ج ۴،
ص ۱۰۷؛ شماره ۹۵/ ج ۳، ص ۶۵، شماره ۱۰۰)

مفهوم ششم، تقرب جستن است؛ یعنی اگر ذره بتواند از ظلمت زمین خود را رهایی
بخشد و اندکی به سوی خورشید جذب شود؛ البته جاذبه خورشید در آن حین
چندین برابر او را به سوی خود کشد و این دوری از ظلمت و ره سپردن به سوی نور
است. شاید این که در زیارت‌نامه حضرت بهاء‌الله می‌خوانیم که: «فیا الهی و محبوبی
فَأرسلِ إِلَيَّ عن یمینِ رحمتک و عنایتک نفحاتِ قدس الطافک لتجدبَنی عن نفسی و
عنِ الدنیا إلی شطرِ قریبک و لقائک ...» (ایام تسعه، ص ۲۲۹) همین مفهوم را مد نظر
داشته باشد. یا آن‌جا که حضرت بهاء‌الله در لوح ملک پاریس (الواح نازله خطاب به
ملوک و رؤسای ارض، ص ۱۰۹) می‌فرمایند: «قدسوا قلوبکم عن حبِّ الدنیا و السنکم عن
الإفترأ و أركانکم عما یمنعکم عن التّقرّب الی الله العزیز الحمید» آن‌چه را که آدمی را از
۵۲۲

رجوع به شمس باز می‌دارد، بیان می‌کنند و راه تقرّب را در ادامه لوح توضیح می‌دهند که: «ما مَنَعَكُمُ الْيَوْمَ عَنْ شَطْرِ اللَّهِ إِنَّهُ أَسْلُ الدُّنْيَا؛ ان اجتنبو عنها و تقرّبوا الى المنظر الأكبر.»

این معنی را در این لوح حضرت عبدالبهاء می‌توان مشاهده کرد:

«انسان چون به خدا توجه نماید، می‌فرماید من تقرّب الی شبراً أتقرّب الیه ذراعاً. یعنی هر بنده‌ای که یک وجب به من نزدیک شود، من یک ذراع به او نزدیک خواهم شد. مقصد آن است که ادنی توجهی از انسان سبب قریبت لامکان گردد؛ یک قدم چون در راه حق بردارد، تأییدات جمال قدم متتابعاً رسد.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۸، ص ۱۴۷)

مفهوم هفتم که شبیه همان حالت ششم است، آن‌که پرتو آفتاب در زمان طلوع، بخشی از زمین را فرا گیرد و آدمی باید خود را در پرتو آن قرار دهد؛ زیرا اصل او از نور است؛ پس می‌تواند دیگر بار به نور باز گردد و خود را از ظلمت نجات دهد. شاید بیان مبارک در کلمات مکنونه که: «احببنی لأحبک؛ ان لم تحببنی لنأحبک ابداً» گویای همین قضیه باشد که اگر مانعی بر سر راه حب من ایجاد کنی، انوار محبت من به تو نرسد. پس چون خورشید به وسط آسمان رسد، البته پرتو آن تمامی روی زمین را فرا گیرد و همه آن را مشاهده نمایند و در پرتو آن قرار گیرند. اما این که در وضعیت فعلی، کسی بتواند از این پرتو آگاهی یابد و در معرض آن قرار گیرد، رجوع از ظلمت به نور است. این مفهوم را در این بیان حضرت عبدالبهاء توان یافت:

«شکر کن خدا را که به اشراقات انوار شمس احدیت قلبت روشن گشت و جانت گلشن گردید. آیت کبرای جمال کبریا را مشاهده نمودی و به پرتو انوار شمس احدیت هدایت یافتی. کأس عرفان را از ید ساقی الطاف نوشیدی و سلسبیل ایقان را از معین رحمانیت چشیدی. این فضل اعظم چون ستاره صبحگاهی از افق جاودانی روشن و منیر است ولکن جاهلان و غافلان

محبوب و محروم از این موهبت رحمانی. عنقریب آثار باهره این بخشش الهی از مطلع آمال ظاهر و باهر گردد و آیات لامعه این فیض نامتناهی در لوح منشور آفاق و انفس تلاوت شود.» (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۸، ص ۸ - ۱۴۷)

مفهوم هشتم، عبارت از بیان عدم تعلق نور به این عالم ظلمت است؛ بنا بر این توقّف آن در این عالم موقت است و نهایتاً به وطن خود راجع خواهد شد که اقلیم تحت سلطه شمس است. روح انسان نیز غریب است؛ بدین لحاظ جمال مبارک می فرماید:

«طوبی لغریب قصد وطنه الأعلى و لمسکین تشبّث بذیل الغنا و لبعید تقرّب الی هذا البحر العظیم. لو عرّف الناس لسرّعوا بالقلوب الی شطر المحبوب.»
(آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۴۰)

این معنی در سوره الصّبر به گونه دیگر عزّ نزول یافته است. در آن جا خطاب به مظهر ظهور آمده است که باید نغمه ای بسراید که سبب شود اطیّار عرشی، یعنی ارواح انسانی «ینقطعون عن تراب انفسهم و یقصدون اوطانهم فی مقام الذی کان عن التّنزیه منزوها» شود. (آیام تسعه، ص ۲۹۸)

بنا بر این، رجوع نور یعنی روح انسانی به جایگاه حقیقی اش در ظلّ شمس حقیقت، مستلزم چشم پوشیدن از جهان مادی است تا بتواند در عوالم الهی جای گیرد و به آن اوج پرواز نماید. این معنی، اگرچه استنتاج این مقال تواند بود، اما فی نفسه، بیان مفهوم دیگر از عروج روح انسانی به جایگاه حقیقی خویش، یعنی در ظلّ شمس حقیقت است؛ لهذا، نقل کلام مظهر ظهور، این مقاله را به پایان می رساند. در این کلام شاید جمیع موارد فوق مندمج باشد؛ شرط استماع تغنیات مظهر ظهور الهی، شرط عروج از این عالم مادی، شرط نوشیدن شراب قرب سبحانی و دیگر موارد مذکور است که همه نشانی از اعاده روح به شمس دارد:

«گوشه میخانه محبت الهی آرامگاه منزل جان است، زیرا که جان رقیق لطیف جز در هوای جانان طیر ننماید و غیر محفل دوست مقوی نیابد، و شکر این ساقی خمر بقا را باید در جمیع اوقات به تمام جان و روان قیام و اقدام نمود، و معنی این شکر، شکری است که گوش را از استماع چنگ و بریط ظاهری پاک سازد تا از نواهای قدس معنوی ادراک نماید، و چشم را از ملاحظه جمال ظاهره مکدره منع نماید تا از مشاهده جمال هوئی نصیب بردارد. فرخنده گویی که از این شاهباز هوای الهی شهناز ملکوتی را استماع فرماید و از این طلعت عراقی نواهای عزّ حجازی بشنود تا همه جسمش جان شود و تمام جسدش منزل و مقرّ جانان گردد. ولکن قسم به خدا نمی شنود احدی و ادراک نمی نماید نفسی، زیرا که این مزمار احدیه را مضرابی از جوهر روح باید و این چنگ صمدیه را آهنگ نورشاید. نه این نفوس بعیده که هرگز از خمر قرب نجشیده اند و شراب وصال را از زلال چشمه بی مثال ننوشیده اند، جز هوای صرف خیالی ندارند و جز فنای بحت بقایی نیابند؛ مملوک نفس شده اند و از مالک الملوک باز مانده اند؛ و عبد جسد گشته اند و از مولی الموالی غافل و محجوب شده ...»

(لئالی الحکمة، ج ۳، ص ۲۷۴)